

## تهران

## پدیده‌های به نام سینما تمدن

ایرج باباحاجی

آقای بازیگر

محل

تهران



مهم‌ترین و جدیدترین تفریح مردم تهران در اواسط دهه ۲۰ شمسی سینما بود که کم‌کم قشر جوان را شیفته خود می‌کرد. اولین سینمای تهران «سینما تمدن» در میدان مولوی بود. سینمایی در راسته خیابان اسماعیل بزاز (نام سابق خیابان مولوی) که علاقه‌مندان بسیاری اعم از افراد عامی و خواص را جذب خود کرده بود. (اسمال بزاز یکی از دلکته‌های دربار قاجار بود که بعدها توبه کرد و به دنبال کسب اسم و رسم نیک افتاد. او با کارهای خیری که انجام می‌داد نام خود را بر سر زبان‌ها انداخت) در آن روزگار محوطه خیابان اسماعیل بزاز و میدان اعدام در قرق مال فروش‌ها و میداین تره‌بار و میوه‌جات بود و فروشندگان کالاها را از شهرهای اطراف با کاروان شتر به این محل می‌رساندند؛ یکی از شلوغ‌ترین خیابان‌های تهران که اولین سینمای ایران به نام سینما تمدن در آنجا احداث شد. بیشتر اهالی ساکن در آن منطقه (محل‌های صابون‌پزخانه، بازارچه سعادت، محل‌های شرق مثل سرپولک و آب منگل و کوچه یخچال) به سینما تمدن می‌آمدند. بلیت سینما تمدن برای کسانی که روی نیمکت اول می‌نشستند ده‌شاهی و برای ردیف‌های عقب‌تر یک قران بود. در آن زمان با توجه به اوضاع و احوال سینماهای امروز اگر کسی وارد سالن نیمه‌تاریک سینما تمدن می‌شد با یک محشر عجیب و غریب روبه‌رو می‌شد. یکی در حال فروش سیراب و شیردان بود. دیگری با گوسفند وارد شده و بند آن را به گوشه صندلی بسته بود. داش‌مندی‌ها با کلاه‌های شاپو ردیف جلو را قرق و بساط خاص خود را داشتند و دست‌فروش‌ها هم به فروش اجیل و تخمه و لیموناد مشغول بودند و فریادشان در سالن به هوا بود. در آن روزگار هنوز نامی از دوبله فیلم در میان نبود، فیلم‌ها صامت بود و اغلب یک نفر زبان‌دان در کنار پرده نمایش می‌ایستاد و داستان فیلم را با صدای بلند تعریف می‌کرد. گاهی اوقات هم دوبله فیلم به صورت نوشته روی پرده می‌آمد که باز همان زبان‌دان یا راوی داستان با صدای بلند آن را می‌خواند. گاهی اوقات هم افراد باسواد آن را برای بغل‌دستی‌های خود که سواد نداشتند می‌خواندند و در این هنگام سالن مانند یک کندوی زنبور عسل به صدا در می‌آمد. سینما یک دسته‌ارکستر هم داشت، شامل ویلن، قرنه‌تی و طبل و سنخ که در صحنه‌های مهیج و بزین بزین فیلم با قدرت تمام مشغول نواختن می‌شد و اگر فیلم دراماتیک بود، آهنگ‌های سوزناک می‌نواختند. بعد از سینما تمدن یکی دو سینمای دیگر هم به تدریج در حوالی میدان توپخانه ساخته شد که یکی از آنها سینما سپه بود که اولین بار فیلم «دختر لر» در آن به نمایش درآمد. اولین فیلم به زبان فارسی که عبدالحسین سنپتا ساخته بود و خودش هم در آن بازی می‌کرد. بعد از آن سینماهای زیادی در لاله‌زار و خیابان استانبول ساخته شد که تا سالیان سال فعالیت کرده و امروز هم آثار آنها موجود است. حتی سینما تمدن که اولین سینمای تهران بود امروز ساختمان آن در خیابان مولوی موجود است.

## هنرستان هنر پیشگی

اولین مدرسه حرفه‌ای تهران با عنوان «هنرستان هنر پیشگی» توسط برادران والا در خیابان لاله‌زار تهران، باغ‌سهمی به وجود آمد که در آن کلاس‌های بازیگری، فن‌بیان، پیش‌پرده‌خوانی و کارگردانی تدریس می‌شد. این مدرسه در اوایل دهه ۲۰ بنیان گذاشته شد و شاگردان بسیاری جهت ثبت‌نام در آن حضور پررنگ‌ترین چهره‌های عرصه سینما و تئاتر شدند. در آن زمان بیشتر بچه‌های علاقه‌مند به این وادی از خیابان‌های ری و میدان خراسان برای حضور در این کلاس‌ها می‌آمدند. این مدرسه دوام چندانی نداشت و چند سال بعد تعطیل شد ولی شاگردان آن همواره به دانش‌آموزی خود در این مدرسه افتخار می‌کردند.

عکاس باشی

تهران



## شب‌های قصه

نمایش، بخش دیگری از برنامه‌های رادیو بود که طرفداران خاص خودش را داشت، در سال‌هایی که هنوز تلویزیون «تجهاز فرهنگی» را آغاز نکرده بود، نمایش‌های رادیویی وظیفه پرورش تخیل شنوندگان را بر عهده داشتند. «قصه شب» در روزگاری حتی نه چندان پرفاصله از ما پرطرفدارترین برنامه رادیو بود. وقتی که شب‌ها راس ساعت ۱۰ صدای «رُضا معینی» نام‌قصر را اعلام می‌کرد و سپس سمفونی شماره ۱۰ بتوهون به عنوان آغازگر برنامه پخش می‌شد. قصه‌های شب در دهه ۶۰، حتی با حضور تلویزیون برای نسل ما پل ارتباطی با ادبیات ایران و جهان بود. در همان سال‌ها بود که نمایش‌هایی چون سووشون، موتترا، اینچه ممد، آهسته با گل سرخ و... ادبیات را به خانه‌های ما می‌آورد.

سازندگان قصه شب در آن سال‌ها خود میراث‌داران نسلی بودند که قصه‌های شب را به رادیو آورده بودند؛ کسانی چون اکبر مشگین و حیدر صارمی. اگر شما هم شنونده قصه‌های شب در سال‌های پر حادثه دهه ۶۰ بوده باشید حتماً صداهایی را در ذهن مرور می‌کنید که بسیاری از آنان امروز بین ما نیستند و امیدواریم عمر بسیارترشان پاینده باشد. بگذارید از اینها اسم ببریم: فرهنگ مهرپرور، منوچهر نوذری، کنعان کیانی، مهین دیهیم، هوشنگ امیرفضلی و البته ژاله علو، ژیا قاسمی، منوچهر آذری، دانیال حکیمی، علی عمرانی و...

\*\*\*

خب این مطلب هنوز تمام نشده و طبق طرح اولیه قرار بود درباره بخش‌های خاطره‌انگیز دیگری هم در رادیو بنویسم. درباره برنامه‌های کودک، نقش رادیو در کودتای ۲۸ مرداد و سال‌ها بعد فتح آن در ۲۲ بهمن ۵۷، ساختمان میدان ارگ که غریب و تنهاست، درباره نقش آن در سال‌های دفاع مقدس و خیلی چیزهای دیگر، اما از اتاق فرمان اشاره می‌کنند که دیگر وقتی نماند اما می‌شود در هفته‌های دیگر در همین صفحه «غم شیرین گذشته» و در شلوغی‌های «مترو» دوباره از رادیو گفت و نوشت.

این مطلب نوشته شده تا فراموش نکنیم که هنوز هم می‌شود رادیو را دوست داشت حتی اگر به لطف خاطر‌ها باشد.

لوله‌کشی جنوب شهر بود که بیشتر در معرض آلودگی بودند. در مورد آسفالت کوچه‌ها و معابر هم سپرده بودم اول کوچه‌های خاکی پرفت و آمد آسفالت‌سنگ‌فروش کردن معابر هم جای خود را داشت. از این توصیه‌ها هر روز سرازیر می‌شد و همه به خاطر منافع شخصی بود. در آن سال‌ها کار لوله‌کشی آب تهران هم در دست اجرا بود و بعضی در خواست می‌کردند بدون نوبت کوچه آنها لوله‌کشی شود. قنات‌ها در حال جمع‌آوری و اولویت‌شهرداری با

مرور نام‌هایی که بر نامه‌های گل‌ها را می‌ساختند آدم را از یک سو به وحشت می‌اندازد که چگونه این همه استاد فن دور هم جمع می‌شدند و از سوی دیگر دلگیر کننده است که چرا دیگر چنین اسم‌هایی در موسیقی ایرانی تکرار نشدند. کسانی چون روح‌الله خالقی، ابوالحسن صبا، علی تجویدی، مهدی خالدی، حسین یاحقی، مرتضی محجوبی، احد عبادی، جواد معروفی و...

## گل‌های هنوز تازه

در همه جای دنیا یکی از مهم‌ترین وظایف رادیو پخش و اشاعه موسیقی بوده - و البته هست - چه آن موقع که هر کشور تنها یک ایستگاه رادیویی داشت و چه حالا در عصر پادکست‌ها و رادیوهای اینترنتی که تولید و پخش موسیقی را مثل آب خوردن کرده‌اند. موسیقی اگر چه در سال‌های نزدیک به انقلاب در رادیو هم شکل مبتذل پیدا کرد اما نمی‌توان به ساخت برنامه‌هایی چون گل‌های رنگارنگ، گل‌های تازه، برگ سبز، یک شاخه گل و گل‌های صحرایی اشاره نکرد. برنامه‌هایی که نزد مردم بیشتر به عنوان «گل‌ها» معروف است و وظیفه تولید و حفظ موسیقی فاخر ایرانی را بر عهده داشت. گل‌ها هنوز هم طرفداران خاص خودش را دارد و بخش‌هایی از آن همچنان از ایستگاه‌های مختلف رادیو ایران پخش می‌شود.

بانی گل‌ها زنده‌یاد «داوود پیرنیا» بود که چراغ موسیقی اصیل ایرانی را در رادیو آن دوران روشن نگاه داشت و این تلاش و نورورزی چنان بود که بارقه‌هایش تا امروز نیز مانده است. مرور نام‌هایی که بر نامه‌های گل‌ها را می‌ساختند آدم را از یک سو به وحشت می‌اندازد که چگونه این همه استاد فن دور هم جمع می‌شدند و از سوی دیگر دلگیر کننده است که چرا دیگر چنین اسم‌هایی در موسیقی ایرانی تکرار نشدند. کسانی چون روح‌الله خالقی، ابوالحسن صبا، علی تجویدی، مهدی خالدی، حسین یاحقی، مرتضی محجوبی، احد عبادی، جواد معروفی و... شما قضاوت کنید، اگر این تعداد موسیقیدان کنار هم جمع شوند و مدیریت آنان نیز بر عهده چهره‌ای چون پیرنیا باشد، آیا می‌شود انتظار چیزی جز برنامه گل‌ها را داشت؟ (می‌خواستم در این قسمت چیزهایی درباره اینکه چرا دیگر چنین برنامه فاخری تولید نمی‌شود بنویسم و بخشی درباره جایگاه موسیقی رادیو در این سال‌ها انجام بدهم که خودم از حرف خودم خنده‌ام گرفت و متصرف شدم.)

(مترجم)، دکتر رحمت مصطفوی (روزنامه‌نگار) و مشفق همدانی (مترجم) از آن دسته بودند. به این اسمی باید فهرستی از نام‌های دیگر را اضافه کرد که وظیفه‌شان سیاستگذاری و تعیین خط‌مشی رادیو بود. کسانی چون محمد قزوین، زکاءالملک، دکتر قاسم‌غنی، دکتر علی‌اکبر سیاسی، دکتر رضازاده شفق، دکتر محمود افشار و استاد علینقی وزیری.

ریاست رادیو هم بر عهده باقر پیرنیا گذاشته شد.

## چای و آواز

برنامه‌های رادیو ایران از همان آغاز تولد طرفداران فراوانی پیدا کرد. مردم برای نخستین بار می‌توانستند در یک تجربه شنیداری مشترک با هم شریک شوند و اخبار از شکل یک شایعه خارج شده و رسمیت یابد. زنده‌یاد علی حاتمی در یکی از فصل‌های درخشان مجموعه «هزار داستان»، حضور اجتماعی رادیو را در روز حمله متفقین به ایران به زیبایی به تصویر کشیده است. آنجا که هواپیماهای متفقین بر فراز تهران به حرکت درمی‌آیند و اعلامیه پخش می‌کنند.

رادیو ایران هم دارد خبر عقب‌نشینی ارتش ایران و خلع سلاح پادگان‌ها را مخابره می‌کند. در آن روزگار قهوه‌خانه‌ها مهم‌ترین محل استقرار دستگه‌های رادیو بوده است. شرایط بد اقتصادی به بخش عمده‌ای از مردم این اجازه را نمی‌داد که بتوانند یک رادیو شخصی داشته باشند و این قهوه‌خانه‌ها بودند که با استقرار یک دستگه رادیو، هم اطلاع‌رسانی و هم مشتریان خود را زیاد می‌کردند. این اتفاق تنها در ایران نمی‌افتاد.

برنامه‌های موسیقی رادیو ایران در عراق و افغانستان هم طرفداران فراوانی داشت. راویان نقل می‌کنند که بسیاری از مردم بغداد شب‌ها در قهوه‌خانه‌ها جمع می‌شدند تا زمان چای نوشیدن، دل به موسیقی ایرانی هم بدهند.

گل پشت میز نشسته بود. هر چند چروکیده و تکیده. ماجرا را دوباره گفتم و او شروع به صحبت کرد و من شروع به شنیدن و ضبط کردن. من یک جمله بیشتر نمی‌خواستم و او می‌گفت و می‌گفت و می‌گفت و من می‌شنیدم و می‌شنیدم و عاشق می‌شدم. عاشق این همه انرژی در آستانه هشتاد سالگی. مرا یاد شعر سیمین خانوم می‌انداخت:

هشتاد سالگی و عشق، تصدیق کن که عجیب است

حوای پیر دگر بار گرم تعارف سبب است

و او عاشق‌ترین بود وقتی که از نمایش می‌گفت. وقتی که از جهان می‌گفت و از صلح حرف می‌زد و وقتی که حافظ می‌خواند بین حرف‌هایش. او لایق اسمش بود. حالا فایل صوتی گفت‌وگوی او روی کامپیوترم است و همین الان روبه‌روی کامپیوتر نشسته‌ام و می‌خواهم پیدایش کنم. دوست دارم بدانم که آن روز نخستین جمله‌ای که گفت چه بود. بگذارید پیدایش کنم... آهان... اینجاست... قبل از اینکه هر پرسشی را شروع کنم زیر لب می‌گوید: «یا حضرت عباس... خودت رحم کن!» و بعد من از سلطان و شبان پرسیدم و گفته است: «من هیچ‌وقت راجع به کارهای

بهبانه، تریک و تهنیت بود اما حقیقت برآورده کردن توقعات آنها بود.

یکی می‌خواست خیابان مقابل خانه‌اش عریض شود، دیگری تقاضا داشت کوچه آنها از بن‌بست در نیامده و شلوغ نشود. یکی درخواست می‌کرد تیرهای چراغ‌برق طوری تنظیم شود که یکی از آنها درست بالای خانه او نصب و سبب روشنایی محوطه شود، دیگری برعکس تقاضای تاریکی داشت تا مردم و همسایه متوجه رفت و آمدهای خانه‌اش نشوند. یکی می‌خواست